

کنکاشی

در راز ماندگاری شعر حافظ

فرزان سجودی

در این مختصر قصد ندارم به بررسی ساختار درونی نظام کلامی شعر تغزلی حافظ پردازم که خود گستره پهناوری است و مجال دیگری می‌طلبد. قصدم آن است که جایگاه این نظام را در کلیت خود به مثابه یک گفتمان متمایز بررسی کنم و چنانچه توفیق حاصل شود به نقش این گفتمان که بی‌ارتباط با راز ماندگاریش نیست پردازم. شعر حافظ را از دیدگاه‌های متفاوتی بررسی کرده‌اند و جنبه‌های متفاوت آن در نظام‌های متفاوت فکری کاویده شده است. در نظام مطالعه دانشگاهی ادبیات، درباره صناعات پیچیده کلامی شعر حافظ و تداعی‌های آن بسیار سخن گفته شده است و به گونه‌ای تفصیلی کلمه به کلمه، عبارت به عبارت و بیت به بیت این دستگاه، کم و بیش، کالبدشکافی شده است. سوال مورد نظر نگارنده آن است که کلیت این نظام از چه ویژگی‌های نشانه‌شناختی و دلالت‌گر برخوردار است که با اقبال عامه مردم روبه‌رو شده است. هر چند که شاید بسیاری از آنها فاقد دانش تخصصی لازم برای دریافت پیچیدگی‌های آن باشند. پس خلاصه بگویم قصد من کالبدشکافی این نظام نیست. قصدم مطالعه کارکرد کلی آن به مثابه یک دستگاه کلامی است تا شاید از این مجرا بتوانم به پاسخ سوالی که طرح شد نزدیک‌تر شوم.

با توجه به مقدماتی که گفته شد حال به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که چرا حافظ با وجود پیچیدگی ساختار زبانی و به غایت فنی بودن صنایع شعری که در آن به کار رفته است، مورد توجه طیف‌های گسترده‌ای از مردم، در طول سالیان متمادی قرار می‌گیرد، از خواندن آن لذتی متعالی حاصل می‌شود و حتی به آن تفریح می‌کنند و پاسخ مشکلات خود را از او می‌جویند.

فرض من آن است که شعر حافظ در کلیت خود دالی است که دلالت بر خواست‌های ناخودآگاه ما می‌کند.

مدلول کل نظام تغزلی حافظ را باید در ناخودآگاه جست و از این منظر به تبیین ماندگاری و اقبال عام آن پرداخت. غزل حافظ تجلی نمادین خواب‌های جمعی ماست. برای خواب دیدن لازم نیست روانکاو بود، گاهی رویاها شیرین و لذت بخش‌اند و گاهی ترسناک و هول‌آور، ولی ویژگی مشترک آنها این است که در چارچوب برداشت متعارف از زبان بی‌معنایند، به اصطلاح بی‌سر و ته و در هم و بر هم‌اند و با عقل سلیم منطبق نیستند. شعر حافظ، با همین ویژگی صوری بازیگوشانه بودنش و تسلیم‌پذیر نبودش به مقررات عقل سلیم و منطق زبان متعارف، میدانی بوده است برای پرواز دادن امیال فرو خفته در ضمیر ناهشیار، برای دیدن خود پنهان و خواست‌هایش و در نتیجه هر چند صوری، هر چند برای لحظاتی، مانند لحظاتی خواب رفتن، خواب دیدن، غزل حافظ ما را از قید گفتمان‌ها مسلط عقل سلیم رها می‌کند و بی آن که معنایی برایش متصور باشیم می‌تواند در قالبی نمادین، شور و شعفی متعالی را، میل به رهایی و وحدت با کل جهان، که میلی ابتدایی است و بیگانه با گفتمان‌های خردورز، بر ما بنماید و موجبات التذاذ را، التذاذی را که الزاماً مفهومی بر آن متصور نیستیم، فراهم کند (ما را به منع عقل مترسان و می بیار / کان شحنة در ولایت ما هیچ‌کاره نیست^(۱)). پس به نظر می‌رسد آن چه غزل حافظ را فراگیر می‌کند. و در بسیاری خانه‌ها، بر هر طاقچه‌ای جایی برایش باز می‌کند، این است که ما را به سفری می‌برد، برای یافتن آن چه گم کرده‌ایم، و میلش را در سر می‌پرورانیم، ولی زبان متعارف، زبان عقل سلیم، نمی‌گذارد به آن بیندیشیم، رهایمان نمی‌کند، تا به خواست‌های ناپیدا و ناخودآگاه پاسخ دهیم.

اما از این ناخودآگاه تصاویر متفاوتی ارائه شده است، برخی چون فروید آن را تا حد میل جنسی سرکوب شده فروکاسته‌اند، و برخی چون یونگ همه حافظه تاریخی و جمعی بشر را اعم از شاد و نشاط‌آور، هولناک و ترس‌آور در آن جا داده‌اند. لا کان^(۲) هم آن را خاستگاه میل به جهان واقیت می‌داند که هیچ تصویر زبانی از آن نه داریم و نه می‌توانیم داشته باشیم. در شعر حافظ، آن چه از ناخودآگاه باز نموده می‌شود، وجد و خلسه‌ای متعالی است، شور و شعفی است ایجابی و نه مبتنی بر نفی، مبتنی بر زندگی است و نیروهای محرک و پیش‌برنده زندگی، تصویرگر جهانی است رها که در آن همه انرژی‌های زیست‌مایه‌ای و حیاتی انسان میدان جولان یافته‌اند، هیجان و شور زیستن، زیبا زیستن، به لحاظ صوری (زبانی) با بازی بی‌پایان نشانه‌ها، با شکستن عقل سلیم زبانی و میدان دادن به ضدنشانه^(۳)‌هایی که خواننده را در نوعی رویا، خواب، اما خواب‌های شیرین فرو می‌برند، نمود می‌یابد. جهان ناخودآگاهی که باز نمود خود را در غزلیات حافظ می‌یابد، جهانی دیونوسوسی و سرشار از وجد و بی‌خودی، شیدایی و عشق است.

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش

معاشر دلبری و ساقی گل‌گذاری خوش

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی

گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باریست

سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
 بود کز نقش ایامم به دست افتد نگاری خوش
 شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
 که مهتابی دل افروزست و طرف لاله زاری خوش
 میلی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
 که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری خوش
 به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
 که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش

نمی خواهم صرفاً با بررسی یک غزل ادعای خود را ثابت کنم، حافظ را به رسم تفأل هر گاه باز کنید به غزلی برمی خورید، که طرح بحثی مشابه آن چه در پی خواهد آمد، برایش کار چندان دشواری نخواهد بود. واژگان و عباراتی که در غزل بالا به کار رفته اند، بی عنایت به آن که در تعابیر ادبی چه معانی ثانویه ای برایشان منظور شده است و در گفتمان دانشگاهی چگونه تفسیر می شوند، یک وجه مشترک دارند، و آن این که به قول معنی شناسان همه متعلق به یک حوزه معنایی اند و می توان مختصه یا مختصات معنایی مشترکی برایشان نوشت. توجه بفرمایید: کنار آب و پای بید، طبعی خوش، معاشر دلبری شیرین، ساقی گلهذاری خوش، دولتی طالع، گوارا باد، عشرت، روزگار خوش، عشق، دلبر، کار و باری خوش، عروس طبع، زیور، نگاری خوش، شب صحبت، خوشدلی، مهتاب دل افروز، لاله زار، ... به نظر می رسد برای همه این واژگان و عبارات دست کم می توان مشخصه های معنایی مشترک + فراغت و + سرخوشی را نوشت. یعنی میل به فراغت، و میل به سرخوشی و گریز از آن چه پای در بندمان کرده است، تجلی نمادین می یابد. به تعبیر نگارنده این میل، میل به واقعیتی است که وصف آن به کلام در نمی آید، نوعی فقدان و خلاء است، گم شده ای است که نمی دانیم چیست ولی گویی میل به آن محرک اصلی حیاتمان است. در شعر، بخصوص شعر تغزلی که نمونه هایی از آن در این مختصر مورد بررسی است، تصویری نمادین از آماج این میل داده می شود، به عبارتی شعر تغزلی باز نمودی است واژگانی از آماج میل، و در لحظاتی که در دنیای گنگ و رویاوار غزل قرار داریم، به نوعی احساس رضایت و گمان ارضای این میل مبهم دست می یابیم، به خاطر آن که گفتمان شعر ساخت و کارهایی زبانی را به کار می گیرد. که دنیای قاعده مند و خردورز زبان متعارف را می شکند، و می تواند توهمی از آن چه فقدانش را احساس می کنیم و به سویس ما بلیم را به وجود آورد. خیلی زود هجر جای این وصل صوری را می گیرد، و عوالم مقال شعر در برابر عوالم واقعیت زبانی گذراست، و دوباره جهان آن گونه که از طریق زبان متعارف تجربه و شناخته شده است جای آن لحظات خوش وصل را می گیرد، آن میل به وجد و خلصه ذهنی متعالی کماکان ارضا نشده است، و در نتیجه کماکان به مثابه پیش برنده و محرک، به کار خود ادامه می دهد، و این قایم باشک بازی هجر و خیال خوش وصل ادامه می یابد.

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
 آتشی درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

این خواست‌ها، این امیال ناخودآگاه همان‌طور که گفتیم گنگ و نامفهوم و غیر دقیق‌اند، و به همین دلیل گفته شد که به زبان نمی‌آیند، بیان زبانی پیدا می‌کنند زبان به مفهوم متعارف کلمه که دستگاه آپولونی نظم است و منطق. اما زبان به مثابه یک امکان نشانه‌شناختی (و نه الزاماً همان نظام نشانه‌شناختی سلطه) می‌تواند برای بازنمود نمادین ناخودآگاه، آن گم شده، و میل به کار آید، همان‌چه در شعر حافظ اتفاق می‌افتد.

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

نخست آن که به خواب می‌بیند، پس آماج میل از نوع رویاست و دوم آن که وقتی تجلی می‌یابد، تحقق وصل نیست بلکه بازنمود آن، سایه یا عکس آن است و بی‌تردید، این بازنمود کامل نیست، خوشایند و لذت‌بخش است، و با وجودی که چون به خاطر کارکرد ضدنشانه، عرصه و فور معنی است، میل را برمی‌انگیزد، ولی هیچ‌گاه میل را ارضا نمی‌کند، برای آن که آماج میل بر ما معلوم نیست، لذتی که می‌بریم، حاصل همین احساس سیلان و عدم قطعیت است، که گویی بسیار با آنچه از آن دور مانده‌ایم، با اصل خویشتن قرابت دارد. شعر حافظ به ما یادآور می‌شود که آرمان جهان شغف‌انگیز انسانی‌اش و تصاویر وجدانگیزی که از آن ترسیم می‌کند، از جنس رویا و میل فرو خفته است. شعر حافظ پیوسته یادآور می‌شود که متأسفانه این آرمان تحقق غایی نمی‌یابد. اما این حس را نیز برمی‌انگیزد که لذتی اگر هست، لذت فراق است، وصل خیالی یا سودایی بیش نیست.

صبا زان لولی شنگول سرمست

چه داری آگهی؟ چونست حالش

مکن بیدار از این خوابم خدا را

که دارم عشرتی خوش با خیالش

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم

گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

آن‌چه وصل تلقی می‌شود، چه زود رنگ می‌بازد، حسرت فراق و بازی با رویای گم شده، این خلأ، انگیزه ماندن است و به زندگی معنا می‌دهد. معنا حاصل این تمایز و پتانسیلی است که بین این دو قطب در جریان است. در حقیقت این میل به وصل است که شغف‌انگیز است و گرنه وصل چنانچه تحقق بیابد یعنی پایان میل و

این یعنی بی معنی شدن زندگی. به همین روست که با یک تناقض نماروبرو هستیم، میل به وصل عالمی خیالی که در وصفش مانده ایم، و در همان حال هشدار آن که این وصل تحقق پذیر نیست، خیالی بیش نیست، و آگاهی بر آن که تصویری که از آن داده شده است، فقط باز نمودی نمادین از رویایی گم شده است.

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفر کرده از که پرسم راست
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

قبلاً گفته شده که بین خاستگاه فطری و ناخودآگاه آن جهانی که در غزل به تصویر کشیده می شود و رویا به نظر می رسد ارتباطی ذهنی برقرار باشد. گویی غزل رویایی است که قالب کلامی یافته است. از قضا در غزلیات حافظ نیز بارها اشاره به رویا می شود و آن که جهان آرمانی گویی در خواب و در غزل و قصه لحظاتی شیرینی اش را به کام ما حلال می کند:

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا بر خیز
که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم

آوردن مثال بیشتر ضروری نیست، کافی است کتاب حافظی برداریم و باز کنیم، جای جای غزلیات حافظ شور است، دستار از سرافتادگی و پایکوبی است، و این همان چیزی است که گفتمان‌های مسلط عقل سلیم نمی‌پذیرند، و حافظ نیز در این چالش بی‌پروا، پای در بندگی و حقارت این گفتمان‌ها را در برابر میلان و پرواز بی‌ثقل گفتمان رهای خود به سخره گرفته است. گفتمان مسلط - به روایت روانکاوی لاکانی جهان نمادها، به روایت اساطیر غربی گفتمان آپولونی، یا هر اسم دیگری که بخواهیم بر آن بگذاریم - در شعر حافظ در قالب گفتمان شیخ و زاهد، گفتمان علم و فضل و سرانجام گفتمان مدرسه (به بیان امروزی گفتمان دانشگاهی) نمایانده می‌شود و گفتمان رندی، پیر خرابات و... گفتمان رهایی است. این تقابل بین گفتمان رهایی که در شعر حافظ در قالب شور و وجد و خلسه خود می‌نماید با گفتمان سلطه که کارش برقراری نظم و نظام است و میل به رهایی از این پای در بندگی، با تصویری که از ناخودآگاه و امیال آن ارائه می‌شود انطباق دارد. در شعر حافظ این تقابل به وضوح تجلی نمادین می‌یابد.

حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم
 من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کار بانگ بر ربط و آواز نی کنم
 از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
 یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
 یا در جای دیگری:

ما پیش خاک پای تو صد روانه‌ایم انسانی

روی و ریای خلق به یک سو نهاده‌ایم

نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف

وین کار و بار بسته به یک مو نهاده‌ایم

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل

در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم

این مضمون مدرسه‌گریزی، و میل به شناخت شهودی و بی‌واسطه جهانی که زیباست و شمع‌انگیز، مضمونی است که چون با ناخودآگاه انسان انطباق دارد، کهنه نشده و هنوز در قالب تقابل بین هنر و علم، بین گفتمان شعری و گفتمان دانشگاهی خود می‌نماید: بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیرا چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است. ملاحظه می‌کنید دفتر اشعار و راه صحرا در یک سو قرار دارند و در تقابل با آن مدرسه و بحث کشف و کشفی.

در این زمینه از حافظ مثال بسیار است. به ذکر در سه نمونه دیگر اکتفا می‌کنم:

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم

در کنج خرابانی افتاده خراب اولی

...

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

خلاصه می‌کنم: ۱- ادعا شد که کلیت نظام تغزلی حافظ در حکم دالی عمل می‌کند که مدلول آن لایه‌های ژرف‌تر ناخودآگاه و خواسته‌های انباشته در آن جاست. ۲- ناخودآگاه و خواسته‌هایی که به آن نسبت داده می‌شود، از هیچ یک تصویری زبانی به مفهوم متعارف کلمه نمی‌توان ارائه داد، گنگ، رویاگونه و فاقد معناست. پس به عبارتی مدلول این دال، به شدت سیال و فاقد قطعیت است، دست‌نیافتنی و در نتیجه انجمادناپذیر است و به همین دلیل حضور پیوسته دارد و محرک زندگی است و به آن معنا می‌دهد. ۳- نه به مثابه نظام سلطه بلکه در حکم امکانی نشانه‌شناختی می‌تواند با بازی پیکران نشانه‌ها تصویری نمادین از این امیال به دست دهد. بدیهی است که مدلولی رویاوار، دال را رویاگونه و فاقد قطعیت می‌کند، و این همان ویژگی‌ای است که هنر متعالی به‌طور عام و شعر تغزلی حافظ به‌طور خاص به آن دست یافته است. ۴- برخی از تلاشی که با عنوان نقد با مطالعه دانشگاهی حافظ شده است کوششی است برای خارج کردن آن از نظام سیال دلالت بر مدلولی که خود نامعلوم و غیر قطعی است، و به بند کشیدنش در قواعد زبان سلطه و یافتن مدلول‌های قطعی بر آن. ۵- و سرانجام حافظ را سده‌هاست که می‌خوانند چون تصویر درونی نظام شعر حافظ یا تصویر درونی ذهن ناخودآگاه انطباق دارد. گریز از گفتمان‌های سلطه، میل به رهایی و شناخت شهودی، و سرانجام حرمان ناشی از عدم وصل و تداوم انرژی محرک ناشی از هجر.

به نظر کار انجام شده است، اما سؤالی باقی است: حافظ در طرح خواسته‌های ناخودآگاه، روی شفاف‌انگیز، وجدآور، مثبت و پر انرژی زندگی را به تصویر می‌کشد. البته تصویری که او ارائه می‌دهد، قطعاً جنبه نمادین دارد، ولی به هر رو خصیصه‌های معنایی مشترک واژگان و عباراتی که برای بیان آن جهانی که در آرزوی وصلش می‌سوزد خبر از فراغت، شادی، زیبایی، شور و خلسه می‌دهد. اما این سکه روی دیگری هم دارد. روی دیگر این امیال فرو خفته، شاید در واژگان سرد، با تداعی مرگ و تنهایی و انزوای تجلی بیابد. سؤالی این است: آیا هنوز می‌توان حافظ خواند و از آن لذت برد؟ آیا آن میل به دنیایی که در آن نیروها و انرژی‌های حیاتی انسان میدان جولان می‌یابند و وجد و خلسه حاصل از مواجهه با باز نمود آن دنیا هنوز برقرار است؟ آیا هنوز می‌توان حافظ خواند و خواب‌های خوش دیونوسوسی دید؟ یا امروز رمزگان حافظ نیز در چرخه بازی‌های تازه‌ای افتاده‌اند؟ یا حافظ خواندن فقط به گفتمانی دانشگاهی بدل شده است؟ پاسخ را من نمی‌دانم، اما:

به سراغ من اگر می آید، / پشت هیچستانم /... به سراغ من اگر می آید، / نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من - / (سپهری، هشت کتاب صص ۳۶۰، ۳۶۱)

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم



و فرج تجلی نمادین می یابد
ز لحد ز نا آریا بلبله در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

پی نوشت

- ۱ - نمونه ها از دیوان حافظ به تصحیح پروریز خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۹ گرفته شده است.
- ۲ - برای اطلاع از دیدگاه های لاکان می توانید به منابع زیر رجوع کنید:

Jacques Lacan *The Four Fundamental Concepts of Psychoanalysis*, Trans. Alan Sheridan *The Language of the Self*, Trans. Anthony Wilden (New York: Delta Books).
Richard Harland, 1987, *Superstructuralism, The philosophy of Structuralism and Post-structuralism*, (Routledge: London & New York), 1968.

۳ - نگارنده نخست بحث نشانه، ضد نشانه و نانشانه را در مقاله ای تحت عنوان نشانه شناسی ادبی و نگاهی تازه به ترجمه ادبی که در سومین کنفرانس بررسی مسایل ترجمه، دانشگاه تبریز (اسفند ۱۳۷۷) قرائت شد، مطرح کردم.